

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نود و سوم





خانم زهره از کانادا



باسلام

زندگی ما در این دنیا پُر از اتفاقات مختلف است. ما در طول زندگی خود به مدرسه می‌رویم، در زمینه‌های مختلف و بر اساس رشته تحصیلی مان و یا علایق شخصی دانشی می‌اندوزیم، و چون در عصر رسانه و اینترنت هستیم بالطبع در معرض حجم خیلی بیشتری از اطلاعات و داده‌ها هستیم. همچنین در طول زندگی مان با آدم‌های مختلفی ملاقات می‌کنیم و طبق آموزه‌های جامعه و خانواده غیرعشقی، یاد می‌گیریم که در زندگی بدویم و برای بدست آوردن موفقیت‌ها، دانش‌ها، مقام‌ها، پول‌ها، و... تلاش کنیم. همین تلاش برای بدست آوردن هرچه بیشتر، اولاً روابط ما را با افراد و آدم‌های دیگر تحت تاثیر قرار می‌دهد و همچنین ما را دچار حرص و زیاده‌خواهی می‌کند.

به مرور که در زندگی غیرعشقی خود پیش می‌رویم، دچار مقایسه، حسادت، تقلید و شک می‌شویم. مدام خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم که ببینیم از کسی عقب نمانده‌ایم. راه کسانی را که به دستاوردهای بیشتری رسیده‌اند را تقلید می‌کنیم، و دچار رقابت و حسادت می‌شویم.

اما چیزی که از آن غافلیم اینست که در پشت صحنه تکاپوی زندگی، ذهن ما همزمان در این چندسال مشغول به کار بوده و برای هر کدام از این اتفاقات و فرایندها، کلی فکر بافته و به آنها چسبیده است.

زمانی می‌رسد که می‌بینیم در این سیکل بی‌انتهای خواستن و افزودن به داشته‌هایمان، دیگر چیزی خوشحالمان نمی‌کند. فکر می‌کردیم اگر ازدواج کنیم خوشحال می‌شویم، می‌بینیم نشدیم، فکر می‌کردیم فلان تحصیلات و فلان خانه و فلان ماشین خوشحالمان می‌کند اما به عینه می‌بینیم که خوشحالی ناشی از بدست آوردن آنها بیش از یکماه نمی‌پاید.

آنچه که از آن غافل شده‌ایم اینست که همزمانی که ما مشغول دویدن و اضافه کردن دانش، شهرت، قدرت، پول در زندگی‌مان بودیم و یا خشم و ترس، کینه و حسادت و قضاوت و مقاومت را تجربه می‌کردیم، ذهن موذی ما، خوشحالی و خدایت ما را از انبار وجودمان می‌دزدیده است و ما از آن بی‌خبر بوده‌ایم. ذهن ما در پس این فعالیت‌ها در حال انجام کار مخربی بوده که ما قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور به آن واقف نبودیم.

ما در برنامه گنج حضور بود که نخستین بار کلمه «همانیده شدن» را شنیدیم. بله همانیده شدن.

زمانیکه در طول همه دهه‌های زندگی مان مشغول خوشحالی کردن برای دستاوردها و غصه خوردن برای از دست دادن چیزها بودیم، ذهنمان داشت به آن فکرها و هیجانات هویت تزریق میکرد و شیره حضورمان را در آن اتفاقات و دردها و دارایی‌ها می‌ریخت. ذهن ما در آن پشت، برای خودش فکر می‌بافت و فکر می‌بافت و به این طریق خوشبختی و حتی زنده بودنمان را به وجود آنها گره می‌زد.

اکنون اما معجزه‌های در این سرزمین رخ داده است. فردی پیدا شده است که ما را به این ذهن موذی آگاه کند. کسی پیدا شده است که به ما بگوید زندگی‌ات را بشناس، جنس اصلی‌ات را بشناس. درست است که ذهنت خداییت تو را پنهان کرده و جان تو را به دردها و داشته‌هایت گره زده و زندگی‌ات را مشروط به حضور آنها نموده است، اما تو از جنس آنها نیستی. این زندگی‌ای است که ذهنت در پشت پرده بافته، و به آنها هویت و زندگی تزریق کرده است و تو را با دردها، داشته‌ها، و باورها هم هویت کرده است.

اینک کسی پیدا شده که به ما بگوید باید به دو مورد اصلی آگاه باشی:

۱- اول اینکه تو از جنس خدائیت هستی. خدائیت یعنی جنس شادی، یعنی از جنس آفرینندگی و یعنی آرامش مطلق.
۲- دوم اینکه من ذهنیات را بشناسی. بدانی که هر غمی و اندوهی و ناآرامی که به تو می‌رسد کار من ذهنی است و ذهنت دارد تو را به خواب فکرها فرو می‌برد.

اینک کسی پیدا شده است که به ما بگوید اینکه در مرکزت کدام یک از این دو تا را داشته باشی مهم است. مهم است که در هر لحظه به خودت نگاه کنی و ببینی چه چیزی در مرکزت قرار داده‌ای. اگر خوشحالی، نگاه کن بین خوشحالی‌ات وابسته به چه چیزی است. خوشحالی‌ات از اضافه شدن پول، موفقیت فرزندان، خرید خانه جدید ... است یا نه، خوشحالی‌ات بی‌سبب است و عمق دارد؟

به ما می‌گویند که مرکزت نگاه کن که اگر غم داری و استرس داری و آرامش نداری، قطعاً مرکزت از جنس مادی است و باید روی خودت کار کنی و شناسایی کنی و این موش ذهن را کنار بزنی تا خدایتت خودش را نمایان کند.

اما نکته مهم این است که این حجم از تراکم همانیدگی‌ها و فکرهای بافته‌شده در ذهن، در طول یک روز و دو روز به دست نیامده، که با خواندن یک کتاب و یا به جا آوردن اعمالی در ایامی خاص، و یا رفتن به مکانی خاص از بین برود. این توده تراکم معیوب در طی سالها بدست آمده است و از بین رفتنش نیز به همان نسبت نیازمند کار و تمرین و تکرار و ممارست خواهد بود.

اینک در آسمان فرهنگ ایران زمین، خورشیدی طلوع کرده است که به خوبی به اینها آگاه است. من ذهنی را می‌شناسد، خودش به حضور زنده شده است و می‌داند که فرآیند رهایی کامل از ذهن نیازمند چه حجمی از تلاش و پرهیز و تمرین و تکرار است.

کسی که در مقابل رهاکردن انسانها از من ذهنی‌شان احساس مسئولیت کرده است و با صرف هزینه و اختصاص وقت و سرمایه عمر خویش، و با ایجاد تلویزیونی ۲۴ ساعته و برنامه‌های ۶ ساعته به ما می‌گوید، که وقت خودتان را تلف نکنید. هرچه زودتر به این موضوع پی ببرید برایتان بهتر است چون تراکم همانیدگی هرچه کمتر باشد زودتر رها می‌شوید، به ما می‌گوید پای آموزه‌های بزرگانی مثل مولانا بنشینید و خود را آزاد کنید. کسی پیدا شده که ما را تشویق به شناسایی من‌ذهنی، کار کردن روی خود، و رها کردن خودمان می‌کند.

به ما امید می دهد که این بهار و شکوفایی برای تک تک ما هست. چه در ایران باشیم چه در آمریکا، چه در شهر باشیم و چه در روستا، چه تحصیل کرده باشیم و چه بیسواد، چه ۳ ساله باشیم و چه ۸۰ ساله! همه ما در این کلاس زندگی ساز می توانیم حضور پیدا کنیم و رها شویم.

برنامه گنج حضور یک دعوت عمومی برای آگاهی و رهایی است. برنامه گنج حضور با رمزگشایی از گلام بزرگانی همچون مولانا و حافظ که در هیچ کجای دیگر دنیا با این حجم و با این کیفیت، و هیچ زبانی موجود نیست، کمکی است که به انسانها یاری می رساند که من های ذهنی جمعی و فردی شان را تکه تکه شناسایی کرده و به شادی بی سبب و بی نهایت خلاقیت و فراوانی در زندگی دست یابند.

با تشکر از همه زحمات آقای شهبازی عزیز و یاران گنج حضور
زهرة از کانادا 🙏🌺



خانم سمیرا از تایباد



خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۳۱ گنج حضور

به خیالی به من آیی به خیالی بروی
این چه رسوایی ننگست زهی بند قوی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶-

ای انسان با فکری به سوی من می آیی و با فکری دیگر از من دور
می شوی با فکر و خیال نزد خدا رفتن ننگ و رسوایی بزرگ و این بند قوی
و محکمی است. من در فکر و خیال نمی گنجم، این ننگ است که به جای
زنده شدن به من، مرا در فکرها می جویی.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸-

آن سلطان دل‌ها خدا منتظر دلی است که بی‌نهایت شده، و پر از نور و
نیکی است.

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو، رخت ببر هیچ مگو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹-

ای که در خانه پر نقش و نگار و خیال ذهن نشسته‌ای خانه‌ای که پر از
درد ها باورها و همانیدگی‌هاست تو هشیاری هستی بلند شو و از این خانه
ذهن کوچ کن و همانیدگی‌ها را رها کن و به خانه یکتایی درآ، خاموش
باش و با کسی درباره آن صحبت نکن.

چون شدی من کان لله از ولّه
من تو را باشم که کان الله له

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹–

ای انسان اگر از روی عشق و حیرت تمام وجودت برای من باشد و هیچ
همانیدگی در مرکزت نباشد من نیز تماماً برای تو خواهم بود و در تو به
خودم زنده می‌شوم و تو نمی‌دانی و با ذهن نمی‌فهمی که چگونه کارها
درست می‌شود.

حق شب قدرست در شب ها نهان
تا کند جان هر شبی را امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵-

خدا در مثل مانند شب قدر است، که در لحظات پنهان شده است، تا جان
هوشیاری انسان را، هر لحظه امتحان کند. شما هر لحظه فضا را
می گشایید و مرکزتان را عدم می کنید در یکی از این لحظات شما بیدار
خواهید شد، جنس هوشیاری شما عوض شده و با خدا یکی می شوید.

مدح او، مه راست، نی آن عکس را
کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۱-

ستودن چیزهای این جهان هم در واقع مدح و ستایش خداوند و ماه است
نه ستایش من ذهنی (عکس ماه)، در غیر این صورت چون ماجرای زنده
شدن انسان به زندگی غلط از آب در می آید، یعنی تحقق نمی یابد این
کفر محسوب می شود.

چون براندی شهوتی پرت بریخت
لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۶—

چون در مرکزت با یک چیز مادی و آفل شهوت می رانی پر پروازت
می ریزد، آن گاه لنگ می شوی و نمی توانی به سوی کمالات پرواز کنی، آن
خیال هم از تو می گریزد، یعنی وقتی به چیز آفل می رسی، متوجه می شوی
که زندگی و خوشحالی تو در آن نبوده و خیالی بیش نبوده است.

پر نگه دار و چنین شهوت مران
تا پر میلت برد سوی جنان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷—

پر پروازت را نگه دار، پرهیز کن و به ذهن نرو، مرکزت را عدم کن این
قدر با همانیدگی ها شهوت رانی نکن، تا پر و بال میل و شوق تو را به
سوی بهشت و به سمت خدا ببرد.

گفت آن شیر ای مسیحا این شکار
بود خالص از برای اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۸-

آن شیر خشمگین گفت، ای مسیح این شخص را که کشتم، فقط برای
عبرت و یاد گیری مردم خوردم، یعنی هر لحظه که به ذهن رفته دریده
می شویم و به درد می افتیم. برای تذکر این نکته است که ما من ذهنی
نیستیم نباید همانیدگی ها را در مرکزمان گذاشته و از آن ها زندگی و
خوشبختی بخواهیم.

همچو جویست او نه او آبی خورد
آب از او بر آب خواران بگذرد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸۸—

شخص مقلد در مثل مانند جوی آبی است که هرگز جرعه‌ای از آب نمی‌نوشد، اما آب آن به تشنگان می‌رسد، یعنی انسان عارف نما که کلمات از ذهنش برخاسته و فقط بر زبانش جاری می‌شود، بر او هیچ تأثیری نمی‌گذارد، اما کسی که مستعد بوده و طلب داشته باشد مطلب را می‌گیرد، و از آن بهره می‌برد.

این سزای آن که یابد آب صاف
همچو خر در جو بمیزد از گزاف

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۰—

شیر گفت این سزای کسی است که آب صاف و زلال را پیدا می کند اما از روی نادانی مانند الاغ در آن ادرار می کند، یعنی دم خدایی هر لحظه می خواهد ما را به خودش زنده کند، ولی ما تسلیم نمی شویم و آن را تبدیل به درد می کنیم.

آن گدا گوید خدا، از بهر نان
متقی گوید خدا از عین جان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۸—

من ذهنی گدا، با ذهنش خدا را می خواند تا به نوایی برسد، اما انسان
مؤمن و متقی فضا را می گشاید، مرکزش را عدم می کند، و خدا را از عین
جان و با تمام وجودش می خواند، و می خواهد به خدا زنده شود.

سال‌ها گوید خدا آن نان خواه
همچو خر مصحف گشود از بهر گاه

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰—

من ذهنی سالیان دراز خدا خدا می‌گوید، اما در طلب نان و زیاد کردن
همانیدگی هاست، دانش معنوی او ذهنی‌ست، همانند خری که برای
خوردن گاه و جو کتاب خدا را بر پشت خود حمل می‌کند.

نام دیوی ره بَرَد در ساحری
تو به نام حق پیشیزی میبری

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۲-

ساحران نام شیطان را می‌برند و انسان‌ها را سحر می‌کنند، و به مقصود
می‌رسند، آیا تو نام خدا را می‌گویی تا پیشیزی به دست آوری؟ اندکی به
همانیدگی هایت اضافه شود یا به خدا زنده شوی.

هین مشو غره بدان گفت حزین
بار بر گاو است و بر گردون حنین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۵—

ای انسان آگاه باش! مبادا فریب سخنان اندوه بار من ذهنی را بخوری
من های ذهنی مثل چرخ گاری فقط سرو صدا دارند، در حالیکه بار را گاو
می کشد، یعنی کار اصلی را انسان های زنده شده به خدا انجام می دهند.

🌷 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌷



خانم سمیه



در من ذهنی فکرهای ما هستند که اختیار ما را در دست گرفته به هر سو می‌کشانند. ما با یک فکر از فضای یکتایی این لحظه جدا شده به هزاران سو می‌پریم، و درحالیکه در این لحظه ابدی هستیم، مدام در زمان روانشناختی گذشته و آینده در حال رفت و آمد هستیم. از این رفت و آمدهای مداوم فکرها، دچار هزاران درد مختلف می‌شویم و آن دردها نیز جزئی از من ذهنی ما می‌شوند.

ما باید بدانیم، این ما به عنوان امتداد خدا هستیم که اکنون مسخره افکارمان شدیم، و کنترل خود را به دست گذراترین چیزها که فکر است داده‌ایم.

ما می‌توانیم با عقب کشیدن افکار را ببینیم و بدانیم که راه‌هایی از زندان ذهن تسلیم و فضاگشایی در برابر آن اتفاقی است، که براساس همانیدگی‌های ما از جانب خرد کل به وجود می‌آیند، که نیاز این لحظه ما برای رهایی است. هویت ذهنی ما براساس آن چیزی که ما از کودکی به واسطه خانواده و اطرافیان گرفته‌ایم و به خود اضافه کرده‌ایم تشکیل شده است، و براساس آن دردها و خواستن‌های گوناگون دارد.

مولانا می گوید: مثل ابراهیم خلیل باشید و دل به هیچ چیز گذرایی ندهید
چرا که آنها همه از بین رفتنی هستند، و اصل شما از جنس بی نهایت و
ابدیت خداست.

آن که یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اقل بود

و آن که اقل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْأَقْلِينَ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۴۳۰_۱۴۲۹-

مولانا می گوید: ای انسانها، آیا می دانید که در خوابی بس گران هستید که این خواب چشم و گوش شما را بسته و شما را محکوم به جهل خویش کرده است؟ اکنون زمان آن است که از خود پرسید مرا چه شده است؟ چرا من در این دردها هستم؟ مولانا ندایی می دهد و می گوید علت آن دردهایت خود تو هستی که در خواب ذهن گرفتار آمدی، و راه نجات نیز به دست خود توست.

حفره کن زندان و خود را وارهان.
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲-

تو لایق عشق و آرامش و شادی هستی. تو می توانی با پس زدن هر چیزی که فکر می کنی هستی به آن نه چیزی که جنس اصلی توست زنده شوی. بودن ما در من ذهنی است که چیزی عجیب است. چرا که ما اصل مان از جنس خدا است و هیچ هم هویت شدگی نباید در مرکز ما باشد. من ذهنی درست است که وجود ندارد و از افکار پشت سر هم ما، هستی می یابد، ولی این هستی که از کودکی در ما گذاشته شده بسیار حيله گر است. و هزاران روش دارد که ما را به تله بیندازد و از آرامش و شادی این لحظه بگیرد.

امشب عَجَب است ای جان، گر خواب رهی یابد
و آن چشم کجا خُسپد، کاو چون تو شهی یابد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۹-

هیچ فکری از من ذهنی باور کردنی نیست، و برای این است که به ما درد
بدهد و ما را از این لحظه ابدی جدا کند.

مُصْحَفٌ و سَالُوسٍ اُو بَاوِرِ مَكُنْ
خُویش با او هَم سِرِّ و هَم سِرِّ مَكُنْ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۵—

جان ما در من ذهنی پست و حقیر شده است، و از چیزهایی که گذرا و از بین رفتنی هستند زندگی می‌خواهد. این جان که از تصویر ذهنی خود هویت می‌گیرد جان واقعی ما نیست، به همین علت است که ما مدام درد می‌کشیم. این درد برای این است که درخت خدائیت درون مان که ریشه آن بر زندگی استوار است می‌خواهد ریشه تصویر ذهنی آفل را پس زده، رشد کند. خواه ناخواه این درخت من ذهنی که مثل علف هرز بر تن درخت زندگیست خشک خواهد شد، بهتر است هشیارانۀ آن را شناسایی کرده رها کنیم.

زانکه جانی کآن ندارد، هست پست
این سخن حقست و صوفی گفته است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱۲-

هر چیزی که در من ذهنی آن را مقدس می‌دانیم حقیقی نیست. چرا که من ذهنی خود یک تصویر است آن هم تصویری که با سرعت افکار درست می‌شود. هر چه سرعت فکر بیشتر باشد من ذهنی بزرگتر است و هر چقدر سرعت افکار با خاموشی ذهن کم تر شود من ذهنی کوچک می‌شود تا جاییکه اگر افکار کاملاً خاموش شوند من ذهنی نیز باقی نخواهد ماند.

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰-

در من ذهنی ما مثل خرائی هستیم که با این که چشم دارند ولی نمی بینند و
هر چیزی را گرفته با آن همانیده می شویم، که این ها جان و خون
هشیاری ما را می مکنند.

ای خران کور، این سو دامهاست
در کمین، این سوی، خون آشامهاست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲-

آن چیزی که این لحظه چه درد باشد چه شادی بی سبب که نصیب ما می شود، نتیجه عمل ماست. قضا که قانون الهیست براساس فکرهای ما در من ذهنی و عمل ما، آن را به ما می دهد، پس بدانیم که همه چیز از خود ماست.

شرم نآید تیغ را از جان تو
آن توست این، ای برادر آن تو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۲—

والسلام،
—سمیه—



خانم آتنا از مشهد



با سلام خدمت استاد شهبازی و یاران گنج حضور
ابیاتی درباره نا امید شدن ما از کار کردن روی خودمان و زنده شدن به
حضور

در سینه‌ها برخاسته اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱

زندگی یا خدا اندیشه را در ما به وجود می‌آورد و طلب آن را در دل ما
می‌اندازد و خودش هم آن را برآورده می‌کند.

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته دل، بگشایم

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

و همینطور خداوند به ما می گوید اگر نمی خواستم دلت را باز کنم، دل بسته‌ات را به تو نشان نمی دادم. در این لحظه که اندیشه‌های همانیدگی در ذهن ما شکل می گیرند، و ما نا امید می شویم، از به حضور رسیدن، ما می توانیم دو پیغام را بشنویم:

۱- اینکه من ذهنی به ما می‌گوید اینقدر روی خودت کار کردی باز هم فکرهای پی در پی، باز هم مقاومت و قضاوت، باز هم تنگ نظری و حساست و مقایسه در تو هست! پس این کار کردن تو بیهوده است و تو موفق نخواهی شد.

۲- یک پیغام دیگر هم از طرف زندگی می‌آید که تو هنوز من ذهنی داری، درد داری، رنجش‌های دیرینه داری، و هنوز بقایای من ذهنی در تو وجود دارد و من با این اتفاقات می‌خواهم تو را از آنها رها سازم، نا امید نشو، و روی خودت کار کن.

تا بینی جامعی‌ام را تمام
تا نلرزی وقتِ مردن ز اهِتمام

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۶۹

و خداوند به ما می‌گوید نا امید نشو! من تو را تماماً از این همانیدگی‌ها
جمع می‌کنم، آزاد می‌کنم، و تو در هنگام انداختن این همانیدگی‌ها از
ترس به خودت نلرز. اگر مرکزت را عدم کرده باشی می‌بینی که چیزی از
تو کم نخواهد شد.

همچنانک وقت خُفتن اَمنی
از فَوَاتِ جَمَله حَس‌هایِ تَنی

بر حواس خود نلرزی وقت خواب
گرچه می‌گردد پریشان و خراب

مولوی، مثنوی معنوی. دفتر سوم. ابیات ۱۷۷۰-۱۷۷۱

همانطور که تو موقعی که می‌خوابی نمی‌ترسی از اینکه حس‌هایت از کار می‌افتند، چون می‌دانی که وقتی بیدار شوی دوباره به کار می‌افتند. پس این را هم بدان وقتی تلاش می‌کنی، ذهنت را خاموش می‌کنی، فضا را باز می‌کنی و همانیدگیها را، دردها و باورها را رها می‌کنی، نسبت به این حواس به خواب می‌روی، ولی در تو حس دیگری زنده می‌شود، که بی‌نهایت فضا‌داری، بی‌نهایت ریشه‌داری و ثبات و بی‌نهایت فراوانی را به تو می‌دهد.

با تشکر آتنا از مشهد



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۴،

غزل ۲۹۴۸ مولانا

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی
وز خاکِ پایِ پاکان یابند بی‌گزندی

روزی که ما سرزمینِ همانیدگی‌ها را ترک کنیم مُستعدّ دریافتِ وحی الهی می‌شویم، و اگر از روی آنها گنده شویم، قابلیتِ رساندنِ پیغامِ زندگی را پیدا می‌کنیم و این کار هر لحظه، در همین عمرِ مادی در دسترس و قابلِ انجام است. و همینطور از تواضع و فروتنی پیشِ خدا و عارفانِ الهی به آسیب‌ناپذیری می‌رسیم.

پس مولانا ما را به دو کارِ مهم سفارش می کند:

نسبت به همانیدگی ها دستمان شل باشد و سبکبال از روی آنها بلند شویم، و نسبت به پاگان خاکسار و فروتن باشیم تا خاصیت دریافت و پخش الهامات زندگی را پیدا کنیم، و چون خود را از همانیدگی ها جدا کردیم با آنها فنا نمی شویم و آسیب ناپذیر خواهیم شد.

-غزل ۲۹۴۸ مولانا-

زان رنگ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا
کندر کدام کویی؟ چه یار می‌پسندی؟

می‌گوید بیرون تو و وضعیت های تو، احوال درونت را بیان می‌کند و
می‌گوید که تو به چه کارهایی مشغول بوده‌ای؟ و در چه مسیر و مسلک و
با چه کسانی همنشین بوده‌ای؟ پس مولانا بار دیگر تأکید می‌کند
کارهایی که ما در طول روز انجام می‌دهیم و افرادی که با آنها همنشینی
می‌کنیم چه میزان روی ما تأثیر می‌گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزدد دل نهان از خوی او

پس اشتغال ما به کارها و همنشینی با انسانها می تواند خُلق و خوی ما را تغییر دهد. طبق گفته‌ی فیزیکدانان ۹۹.۹ درصد بدن انسان خالی، و از جنس بی فرمی و ورای جسم و ماده است، پس با ارتعاش کار می کند، و بسیار تحت تأثیر ارتعاشات نیک و بد دیگران است.
پس تا زمانی که ما به آن عمق و ثبات بینهایت نرسیدیم باید خیلی مراقب کارهایی که انجام می دهیم، محیط هایی که در آن قرار می گیریم، و اشخاصی که با آنها نشست و برخاست می کنیم باشیم.

غزل ۲۹۴۸ مولانا

چون چشم می گشاید، در چشم می نماید
گر زآنکه ریشِ گاوی، ور شیرِ هوشمندی

همینکه زندگی چشم ما را باز می کند ما متوجه می شویم که بازیچهٔ عقل
من ذهنی هستیم یا بیشتر با خردِ زندگی و از طریقِ دیدِ او می بینیم و
عمل می کنیم.

–غزل ۲۹۴۸ مولانا–

قارون مثال دلوی، در قعر چه فرو شد
عیسی به بام گردون، بنمود خوش گمندی

انتخاب با ماست، اینکه ما می خواهیم مانند قارون دلمان را پر از
همانیدگی ها کنیم و با آنها خود را به قعر چاه ذهن فرو ببریم، یا اینکه
می خواهیم با انداختن آنها مانند عیسی خودمان را تا فضای در بر گیرنده
آنها بالا بکشیم. پس هر چیز که به من ذهنی خود اضافه کنیم مانند
وزنه‌ای پای ما را بیشتر به پستی و قعر این دنیا می کشد و هر چه که
مرکز را از آنها خالی کنیم برای پرواز به آسمانِ عدم سبک تر و چالاک تر
می شویم.

غزل ۱۲۴۷ مولانا

لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پایِ جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

پس این چیزهای بی‌ارزشی که ما گنجش توهم کرده‌ایم مانند لنگری
خدائیت ما را با خود به قعرِ چاهِ دنیا و افسانه و جهنمِ من ذهنی پایین
می‌کشد.

-غزل ۲۹۴۸ مولانا-

گر دَلو سر برآرد، جز آب چه ندارد
پاره شود، پیوسد، در ظلمت و نژندی


انسانهایی که در قعر چاه من ذهنی فکر و عمل می کنند، حتی اگر
مهمترین چیزها و علوم ذهنی را به دست بیاورند، نهایتاً محصولات
نامرغوب و مربوط به این فضای محدود را پخش می کنند و چون خود را
به جسمها بسته اند، بنابراین با جسمها فانی و در چاه ظلمت و گمراهی
رها خواهند شد.

ارادتمند شما
حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com